

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

سیره صالحان

در حجّیت افعال و گفتار اولیاء الهی

مجلس هشتم

أَعُوذُ بِاللَّهِ مِنَ الشَّيْطَانِ الرَّجِيمِ  
بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ  
وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَي سَيِّدِنَا وَ نَبِيِّنَا أَبِي الْقَاسِمِ مُحَمَّدٍ  
وَ عَلَي آلِهِ الطَّيِّبِينَ الطَّاهِرِينَ وَ اللَّعْنَةُ  
عَلَي أَعْدَائِهِمْ أَجْمَعِينَ

صحبت در حجیت فعل اولیاء خدا و منجزیت آن نسبت به دیگران بود. حالا البته قبل از اینکه خدمتتان مطالب را عرض کنم، احتمال دارد که در این صحبت‌هایی که می‌کنیم برای بعضی از رفقا، دوستان بخصوص اهل فضل و اهل علم یک سؤالاتی پیش بیاید، اشکالاتی پیش بیاید. خوب من مطلع نمی‌شوم که طبعاً برداشت از صحبت‌های بنده در نزد دیگران به چه کیفیت هست؟ متهمی اگر سؤال و ابهامی است خوب است رفقا بنویسند و بنده که می‌آیم پاسخ می‌دهم، حالا دیگر ماه رمضان که دارد تمام می‌شود، حالا نمی‌دانم این مطالب تمام می‌شود یا اینکه می‌ماند برای جلسات بعد از ماه رمضان؟ علی‌کل‌حال، مطالب و سؤالات و اشکالات را بنویسند و که در آن مجلس مطرح بشود و خوب اگر اشکالی هست همه بدانند و پاسخش را هم خوب همه بشنوند. و مسأله بدون اشکال جلو برود.

صحبت به اینجا رسید که خدمت رفقا عرض کردیم: شرع به معنای راه و طریق وصول به غایت از خلقت است. این معنا، معنای شرع است. «شَرَعَ لَكُمْ مِّنَ الدِّينِ»<sup>۱</sup> «خداوند متعال دین را برای شما شرع قرار داد.» که این من، من بیانیه است:

دین عبارتست از راه و رسمی که حرکت از آن راه و پیروی از آن رسومات انسان را به آن هدف از خلقت که تکامل است می‌رساند. این معنا، معنای شرع است.

آیات دلالت می‌کند که هدف از خلقت چیست و مقصود چیست و مقام خلافت الهی چیست و روایاتی که در این زمینه از ائمه آمده: إِنَّ اللَّهَ مَا خَلَقَ خَلْقَ اللَّهِ إِلَّا لِيَعْرِفُوهُ؛ فَأَذَا عَرَفُوهُ عَبَدُوهُ، وَاسْتَعْنُوا بِعِبَادَتِهِ عَنِ عِبَادِ مَا سِوَاهُ. اینها چیزهایی است که پرداختن به اینها باعث اطالۀ مجالس می‌شود و مشخص است که دین یعنی روشی که انسان را به آن هدف از خلقت می‌رساند. چه دین پیامبران گذشته باشد یا دین خاتم پیامبران باشد، پیامبر ما باشد. هر چه می‌خواهد باشد: «شَرَعَ لَكُمْ مِّنَ الدِّينِ مَا وَصَّىٰ بِهِ»<sup>۲</sup> یعنی این همان دینی که خداوند توصیه کرده و سفارش کرده موسی و عیسی را و انبیاء گذشته را، ما برای شما همان دین را تشریح کردیم. همان

۱ - سوره الشوری (۴۲) صدرآیه ۱۳.

۱ - سوره الشوری (۴۲) صدرآیه ۱۳.

دین را ما برای شما آوردیم. یا اینکه فرض بکنید که در بعضی آیات دیگر هست:

“وَاتَّبَعْتُ مِلَّةَ آبَائِي إِبْرَاهِيمَ وَإِسْحَاقَ وَيَعْقُوبَ...”<sup>۱</sup>

در این آیات خدا می‌فرماید: شما تافته جدا بافته‌ای نیستید. همان شریعتی که برای انبیاء گذشته هست همان شریعت را ما برای شما آوردیم، البته با یک اصلاحاتی، با یک تغییراتی که در بعضی از این احکام این تغییرات بوده و بر آن اساس باید شما حرکت کنید.

همانطوری که چند شب پیش خدمت رفقا عرض کردم خیلی این قرآن عجیب است! ما قدر این قرآن را ندانستیم و نمی‌دانیم که این قرآن واقعاً چه کتاب مهمی است و چه کتاب راه‌گشائی است و آیات قرآن هر کدامش یک پیام است، برای ما در شبهات و در ابهام‌ها و در سؤالات و پرسش‌ها! قرآن کتاب قصه نیست، کتاب تاریخ نیست، تاریخ هر چه بوده گذشته! من الآن در این سال و در این ماه و در این شب دارم زندگی می‌کنم، حالا در امت موسی چه گذشته به من چه ربطی دارد؟ مثل اینکه بگوئیم: آقا فرض کنید که سال گذشته در فلان کشور در فلان نقطه از زمین فلان شخص، یک حرفی زد برای مردمش! خوب به من چه ربطی دارد؟ یا الآن فرض کنید که در فلان جا دارند سخنرانی می‌کنند. در فلان جا، در فلان جا مجلس جشن گرفته‌اند، عروسی گرفته‌اند، عزا گرفته‌اند. این قضایای تاریخی ارتباطی به ما ندارد. ربطی به ما ندارد. مطالبی است که در طول زمان اتفاق افتاده و ما فعلاً داریم الآن زندگی می‌کنیم. داریم در یک همچین موقعیتی زندگی می‌کنیم. چرا قرآن مشحون به حکایات و به قصص و تاریخ افراد و انبیاء و اشقیاء و اتقیاء است؟ از شداد و عاد و فرعون و نمرود چقدر دارد؟ از موسی و عیسی و

۲- سوره یوسف (۱۲) صدر آیه ۳۸.

لقمان چقدر دارد؟ حالا بعضی‌ها می‌گویند پیغمبر هم نبوده ولی خوب بالأخره حکیم بوده دیگر! اتفاقاً اگر پیغمبر نبوده خیلی این قضیه مهم‌تر که خدا به یک شخصی که پیغمبر نبود می‌گوید: ما نور دادیم، حکمت دادیم، شما هم باید از او تبعیت کنید. این اتفاقاً خیلی مهم‌تر است!

خیلی قرآن کتاب، کتاب عجیبی است! در این داستان‌هایی که در قرآن است خیلی باید فکر کنید. در قضایای داود و سلیمان خیلی باید فکر کنیم، در قضایای مربوط به یونس و قوش اصلاً اسراری از توحید در اینجا هست که انسان گیج می‌شود: “وَذَا النُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغْضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ”<sup>۱</sup> به! اصلاً چیز عجیبی است! چیز عجیبی است! این ذکر یونس‌ای که متعارف است و به نام حضرت یونس این ذکر در آسنه و أفواه هست، این ذکر است که خدمت رفقا بگویم: اولیاء الهی از بدو سیرشان به سمت کمال و آن هدف و فناء ذاتی هیچگاه این ذکر یونس را ترک نکردند. این که سهل است، بعد از رجوع از فناء ذاتی و حرکت در بقاء، بقاء بالله، این ذکر یونس معنای جدیدی تازه پیدا می‌کند!

اصلاً این یک چیز عجیبی است که چطور این ذکر یونس: “لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ

سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ” در حرکت انسان و در سیر انسان

در دو نقطه متقابل: حرکت بسوی کمال و رجوع بعد از کمال - که اصلاً این دو تا ربطی به همدیگر ندارد - کاربرد دارد.

خوب هر ذکر جای خودش را دارد دیگر! اذکار حکم طبقه‌های داروخانه را دارند، شما وقتی که یک بیماری دارید وارد داروخانه می‌شوید از آن اول داروخانه تا آن آخر همه دواها را می‌گیرید؟ نه، می‌روید نسخه را می‌دهید به آن شخص متصدی، او هم نگاه می‌کند این دارو، این آمپول یا قرص مشخص را بر می‌دارد به شما می‌دهد. همه را که نمی‌خورید. اذکار توحیدی، اذکار ولایی، اذکار قبل از فناء و حرکت به سوی حریم پروردگار، اذکار بعد از فناء و بقاء، کیفیت خاصی دارد. همین ذکر یونسیه شما خیال می‌کنید همین یک نوع سجده رفتن است؟ این ذکر یونسیه می‌تواند در حالات مختلف به ده‌ها نوع گفته بشود! اینها همه دارای خواص مختلف، آثار مختلف، آش شله قلمکار که نیست که هر کسی شروع کند بگوید و از این و از آن یک چیزی در بیاورد! خیلی قضیه مهم‌تر از این حرفهاست و دقیق‌تر و حساس‌تر و خطرناک‌تر، خطر هلاکت دارد اگر یک وقتی انسان یک ذکری را در غیر از موقع خودش بگوید. شخص می‌میرد، قلبش از کار می‌افتد. شوخی نیست، هر چیزی که نمی‌شود انسان بگوید. حالا هر کسی در آمده: این را بگو، آن را بگو، ... فرد، فرد خبیری باید باشد.

“وَذَا التُّونِ إِذ ذَّهَبَ مُغَضِبًا فَظَنَّ أَنْ لَنْ نَقْدِرَ عَلَيْهِ فَنَادَى فِي

الظُّلُمَاتِ أَنْ لَا إِلَهَ إِلَّا أَنْتَ سُبْحَانَكَ إِنِّي كُنْتُ مِنَ الظَّالِمِينَ”

این قضیه حضرت یونس مال چیست؟ چی را خدا می‌خواهد به ما بگوید؟ پیغمبر خدایی که پدرش در آمده، پدرش در آمده، هر چه به این مردم گفته، هر چه نصیحت کرده فایده نکرده، دارد از دست قومش نفرین می‌کند، خوب عذاب می‌آید

او را هم می‌گیرد دیگر! وقتی یک جایی یک بمب شیمیائی بزنند فضا همه مسموم می‌شود! حالا فرق نمی‌کند بچه شیرخوار باشد یا پیرمرد هفتاد ساله، هشتاد ساله هم باشد یا جوان بیست ساله و بیست و دو ساله هم باشد تنفس کند می‌میرد. تفاوتی نمی‌کند! شُش، شُش است. اعصاب، اعصاب است. سیستم بدنی و دفاع بدنی خصوصیات خودشان را دارند. حالا که دارد عذاب می‌آید، پیغمبر خدا نباید در آنجا باشد. باید بیاید خارج بشود. این یک! ثانیاً اگر پیغمبر خدا در آنجا باشد شاید عذاب نیاید. اینطور نیست که همینطوری یک بمب را بزنند! نه! کار خدا حساب دارد. مثل ما که نیست.

مرحوم آقا این شعر را خیلی می‌خواندند و ایراد می‌گرفتند بر جناب شیخ  
 أجل، سخن سرای شیراز سعدی شیرازی که می‌گوید:

قضا دگر نشود گر هزار ناله و آه

به شکر یا به شکایت برآید از دهنی

فرشته‌ای که وکیل است بر خزائن باد

چه غم خورد که بمیرد چراغ پیرزنی

ایشان می‌فرمودند: که نه، فرشته حساب آن چراغ پیرزن را هم می‌کند. لذا گاهی اوقات یک عذابی می‌آید و رد می‌شود و آن را نمی‌گیرد. خیلی از مسائل اتفاق افتاده، خیلی قضایا!

علی‌کُلِّ حال، حضرت یونس اولاً دید اگر آنجا بماند، خلاصه ق عذاب خدمت او هم میرسد، پس بگذار بیایم بیرون! دوّم اینکه احتمال دارد که اصلاً اگر آنجا بود عذاب نمی‌آمد. خدا گفته که: بابا برو بیرون تا اینکه ما خیالمان راحت بشود و ملائکه با خیال راحت هر کاری که دلشان می‌خواهد انجام بدهند. این

کافرهایی که اینها ایمان نمی‌آورند و علاوه بر آن جلوی ایمان و توحید را هم می‌گیرند - کارهای خدا بی حساب نیست! -

حضرت یونس خوب می‌آید بیرون، وقتی که می‌آید بیرون، می‌آید وسط دریا! خوب کارش کار درستی بوده دیگر: سالیان سال نصیحت کرده و ... و حالا هم دعا کرده، خدا هم به دعای او دارد عذاب نازل می‌کند و بی حساب نیست قضیه! اگر بی حساب بود، خوب آن که دیگر خدا نیست! خدائی که بنشیند به حرفهای امثال بنده گوش بدهد که خدا نیست. خدائی که بیاید بنشیند ببیند من چه می‌گویم: این باید بمیرد! خدا فوری بکشدش! یا آن باید بماند، این باید مریض شود، آن باید ... این که دیگر خدا نیست! اگر ما بگوئیم: این باید بمیرد. خدا می‌گوید: نخیر، تو باید بجای او بمیری! اینجوری نیست؟ این دیگر حکیم نیست. این دیگر مدبر نیست. این دیگر رازق نیست. این دیگر قهار نیست. این دیگر جبار نیست. پس من می‌شوم خدا! منی که برأساس فکر و خیال و سلیقه شخصی و نفسی که تا سر در منجلاب هواها و هوسها فرو رفته تقاضا می‌کنم. نه یک نفس رسول الله! نه یک نفس امیرالمؤمنین! نفسی که از آن فرق سر، از این موئی که دارید تا این ناخن پائی که زیر جوراب است، اطلاع دارد.

خدا بیاید حرف بنده را گوش بدهد؟ عجب خدائی هستی تو دیگر! تو دیگر چه خدائی هستی؟ اینجوری نیست قضیه که خدا آن بالا بنشیند ببیند که هر چه بنده اراده کرده‌ام ... نخیر! حساب و کتاب دارد، مجالی می‌دهیم چند روزی، گردشی بکن، چرخ بزن. اگر دیدیم که نه، حرکتت حرکت مناسبی بود بسم الله! حرکت نکردی مثل پُف برمی‌داریمت! دیدید! عین پُف برداشتند. آنهایی که می‌گفتند که: ما تا قطره آخرمان می‌ایستیم کجا بماند؟ این قضایائی که خدا برای فرعون و نمرود می‌گوید مال کیست؟ بیا نگاه کن، بیا الآن نگاه کن! اینقدر که اینها تجهیزات



خریدند، اینقدر اینها طیاره خریدند، اینقدر اینها بمب و موشک و از این جور چیزها خریدند، اینقدر پول مردم را به این دور و بری‌های خودشان و از این گماشته‌ها و علاف‌ها و عیاش‌ها و اوباش‌ها دادند که اینها را چکار کنند؟ نگاه دارند. چی شد؟ رفت!

چند شب پیش عرض کردم در جریان صدام، کسی باور نمی‌کرد که روزی این هیولای بی شاخ و دم وحشی شرش کنده بشود! اصلاً کسی باور نمی‌کرد. یعنی اگر راجع به همان شاه، زمان قبل از انقلاب یک در هزار اگر احتمال می‌دادیم آن هم با آن کبکبه و فلان، نسبت به این یکی، آن یک در هزار هم نبود. یک چیز عجیبی بود. درست؟ چی شد؟ تقدیر خدا آمده باید برود دیگر، تمام شد! مشیت خدا آمده است که پرونده‌اش دیگر باید بسته بشود. حالا هر چی هی داد می‌زند: بابا بیائید بگردید، کشورم را بگردید، خاکهایم را بگردید، بکنید، هی بکنید با از این بیل کلنگ فلان ببینید به چیزی می‌رسید؟ نمی‌رسید! کندن سرمان نمی‌شود آقا باید بروی! برویم؟ خوب بله باید بروی، چرا بمانی؟ مگر عراق مال توست که بمانی؟ این را ما باید خوب عبرت بگیریم، خوب! همه، هر تک تک ما در این دنیا عاریه‌ای هستیم، بنده، شما یک روزی باید بگذاریم برویم. تک تک ما امانی هستیم در این دنیا، عاریه‌ای هستیم در این دنیا! آن شاه هم که قبل بود، همین فکرها را می‌کرد: من بروم؟ ندیدید آن موقع، آن موقع شما خیلی هایتان نبودید، عکس‌هایش را که ما می‌دیدم در روزنامه: همچین می‌ایستاد که اوه! چه خبر است بابا؟ «وَلَا تَمْشِ فِي الْأَرْضِ مَرَحًا»<sup>۱</sup> «با تکبر راه نرو» «وَإِذْ قَالَ لُقْمَنُ لِابْنِهِ ۖ وَهُوَ

۱- سورة الإسراء (۱۷) صدر آیه ۳۷.

يَعِظُهُ<sup>۱</sup> «إِنَّكَ لَنْ تَخْرِقَ الْأَرْضَ»<sup>۲</sup> «تو نمی توانی با آن سنگینی خودت شکاف  
بیندازی در زمین!»

چه هستی بابا؟ هفتاد کیلو! چیه؟ کلاه‌هائی می گذاشتند سرشان، که همه  
کله‌شان می شد کلاه! بابا این را بردار بشو مثل آدم دیگر! از این طنابهای رنگارنگ  
می گذاشتند، آدم وقتی نگاه می کرد خیال می کرد که چی شده! حالا همین کسی که  
این طنابها را می گذاشته، آدم اصلاً حیفش می آید چشمش را به این قیافه بیندازد.  
مجازی، اعتباری! برو جلال حقیقی برای خودت پیدا کن، بنده خدا باش، به  
خورشید می گوئی بایست، می ایستد. چیه؟ داری افتخار می کنی که به دو  
نفر می گویی این کار را بکنید، آن کار را بکنید، چکار بکنید؟ همانکه داری به او  
می گوئی، فردا بر می گردد صاف می گذارد در آن شقیقه‌ات! همین، همین، همینی  
که داری به او می گوئی: بزن، بکش، فلان کن، بگیر، ببند!

که چی؟ که من باشم! من باشم. نمرود می گفت چه؟ من باشم. مصلحت  
اقتضاء می کند که من باشم، او هم مصلحت داشت دیگر، او هم مصلحت داشت، او  
هم مصلحتش اقتضاء می کند که باشد! فرعون می زد مردم را می کشت، تمام  
بچه‌هائی که دنیا می آمدند سر می برید، که من باشم، مصلحت من، حکومت من  
اقتضاء می کند که بچه‌ها را سر ببرم که موسی یک وقتی توی اینها نباشد! بچه‌های  
معصومی که: «يَذْحِجُونَ آبْنَاءَكُمْ وَيَسْتَحْيُونَ نِسَاءَكُمْ»<sup>۳</sup> «بچه‌هایتان را سر  
می بریدند و...»

۲- سوره لقمان (۳۱) صدر آیه ۱۳.

۳- سوره الإسراء (۱۷) صدر آیه ۳۷.

۱۰- سوره البقره (۲) قسمتی از آیه ۴۹.

درست؟ این قصه‌ها را برای چه خدا گفته؟ برای چه؟ برای اینکه امروز من و تو به فکر خودمان و به فکر فردایمان باشیم، من و تو، تو را دارم می‌گویم! به فکر خودمان و به فکر فردایمان باشیم. وقتی مشیت خدا می‌آید دیگر آن اوهام و اعتبارات و تخیلات و اجتماعات و میتینگ‌ها، آن میتینگ‌ها ...

چند روز پیش داشتم نگاه می‌کردم یک جا، همین آقائی که در رفت و می‌خواست تا قطره آخرش بایستد، وظیفه ملی فلان، کو؟ چه شد؟ گم شدند! رفتند! اینها برای ما عبرت نیست؟ همین جناب صدام را می‌گوئیم‌ها! جناب صدام! از توی چاه کشیدندش بیرون با آن وضع! هی می‌گوید: من رئیس جمهور عراقم. برو بابا ببینیم رئیس جمهور عراق، بلند شو بیا برو بابا، رئیس جمهور عراقم! تو رئیس جمهور خودت هم دیگر نیستی الآن! رئیس جمهور عراقم!

همه ما همین هستیم‌ها! همه ما همین هستیم‌ها! همه ما باید بدانیم که نظام این دنیا دست ما نیست، در حرفهائی که داریم می‌زنیم، در کارهائی که داریم می‌کنیم مواظب باشیم از حد خود پا فراتر نگذاریم! که قهر خدا و تدبیر خدا صدام و غیر صدام نمی‌شناسد. نمی‌شناسد و نشناخت، و نشناخت!

این قصه‌هایی که در قرآن است، این مطالبی که در قرآن است مال چیست؟ برای اینکه امروز ما بفهمیم چه می‌خواهیم بکنیم. خیلی عجیب است! مسائلی که هست؛ همین داستان حضرت خضر، این قضیه حضرت خضر شما خیال می‌کنید یک قضیه ساده است؟ همین یک قضیه ساده است؟ موسی راه افتاد با آن رفیقش و حضرت یوشع بن نون خوب بعضی‌ها شمعون صفا هم گفته‌اند. الآن یک قبری هست در بغداد که ما هم مشرف شدیم به زیارتش در همین سفر چندی پیشی که به عتبات داشتیم در بغداد، آنجا در کاظمین بودیم، یک روز رفتیم برای زیارت قبر جناب معروف کرخی، دربان امام رضا علیه السلام و سری سقطی و جنید بغدادی،

در کنار آن یک قبری هست مال حضرت یوشع بن نون ظاهراً اگر اشتباه نکنم که تقریباً پنجاه متری فاصله دارد و در آنجا دارد که: این وصی حضرت موسی است، خیلی هم با نور است، خیلی هم با جلال و نور و خیلی جنبه نورانیت خیلی غلبه دارد. خیلی صفا و سبکی انسان در آن فضا احساس می‌کند. این وصی حضرت موسی بود. خوب حضرت موسی آمده بخاطر یک جریانی، یک مسأله‌ای، حالا یک مشکلی، یک قضیه‌ای، سؤالی، چون در آیات و روایات داریم که از خدا طلب کرد کسی را که به او مسأله‌ای را، علمی را به او اضافه کند. خداوند هم اجابت کرده و ملاقات با حضرت خضر را نصیب او کرده. خوب این چه ربطی به ما دارد؟ چه ارتباطی با ما دارد؟ یک همچین چیزی بوده، جریانی بوده و حضرت خضر هم آمده این کارها را هم کرده، این مسائل را هم آمده انجام داده، درست شد؟ قرآن خیلی عجیب است، واقعاً کتاب، کتاب عجیبی است! و بیش از این ما باید به قرآن توجه کنیم و علتش را حالا بنده در آخر چند شب آخر این بحث عرض می‌کنم. که چرا در قرآن این مطالب آمده است.

علی کلّ حال، شرع عبارتست از آن راهی که آن راه به واقع است. مسیری که به واقع است. آن شرع است. پس بنابراین هر راهی که انسان را به آن واقع برساند، یعنی آن مصلحت نفسیه و واقعیّه و فعلیه که باعث رشد و ترقی مقصود و منظور پروردگار باشد. آن راه می‌شود چه؟ آن راه می‌شود حجّت! هر راهی که انسان را به این نکته و به این مسأله برساند. دین عبارتست از: نور، نور: "قَدْ

جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكِتَابٌ مُبِينٌ" <sup>۱</sup> "يَهْدِي بِهِ اللَّهُ مَنِ

اتَّبَعَ رِضْوَانَهُ سُبُلَ السَّلَامِ<sup>۱</sup> از طرف پروردگار برای شما نور آمده است و  
 کتابی که باعث می‌شود شما به آن راه‌های سلام، یعنی راهی که آن راه منتهی به  
 امنیت است: «وَهُمْ مِّنْ فِرْعَ يَوْمَئِذٍ ءَامِنُونَ»<sup>۲</sup> خدا راجع به اولیاء خدا چه  
 می‌فرماید؟ «لَا تَحْزَنُهُمُ الْفِرْعُ الْأَكْبَرُ»<sup>۳</sup> بعد می‌فرماید در آخر: «وَتَتَلَقَّوهُمْ  
 الْمَلَائِكَةُ هَذَا يَوْمُكُمْ»<sup>۴</sup> کذا و «وَهُمْ مِّنْ فِرْعَ يَوْمَئِذٍ ءَامِنُونَ» یا در آن  
 آیه دیگر می‌فرماید: «وَأَخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۵</sup>  
 «دَعْوَاهُمْ فِيهَا سُبْحَانَكَ اللَّهُمَّ وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ»<sup>۶</sup> وَأَخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»<sup>۷</sup> «وَتَحِيَّتُهُمْ فِيهَا سَلَامٌ» وَأَخِرُ دَعْوَاهُمْ أَنْ  
 الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ»

افرادی که وارد بهشت می‌شوند و البته دارای مقامات بالائی هستند تحیت آنها  
 سلام است. یعنی دیگر شما به سلامت رسیدید. به سلام وارد شدید. سلام از  
 سلامت است. در سلامت دیگر نگرانی نیست. دیگر غبن نیست، غبطه نیست،

۲□ - سوره المائده (۵) صدر آیه ۱۶.

۳□ - سوره التمل (۲۷) ذیل آیه ۸۹.

۴□ - سوره الانبیاء (۲۱) صدر آیه ۱۰۳.

۵□ - سوره الانبیاء (۲۱) ذیل آیه ۱۰۳.

۱□ - سوره یونس (۱۰) ذیل آیه ۱۰.

۲□ - سوره یونس (۱۰) آیه ۱۰.

احساس نگرانی دیگر نیست. درست؟ راهی را که انسان را برساند به این حقیقت آن راه چیست؟ نور است. آیات قرآن در اینجا زیاد است، روایات در اینجا خیلی زیاد است: «لَقَدْ أَرْسَلْنَا رُسُلَنَا بِالْبَيِّنَاتِ<sup>۱</sup>» یا فرض بکنید که: «هُوَ الَّذِي أَرْسَلَ رَسُولَهُ بِالْهُدَىٰ وَدِينِ الْحَقِّ لِيُظْهِرَهُ عَلَى الدِّينِ كُلِّهِ وَلَوْ كَرِهَ الْمُشْرِكُونَ<sup>۲</sup>» «بِالْهُدَىٰ» یعنی به هدایت، هدایت یعنی راهنمایی به واقع. «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ» از طرف خدا برای شما نور آمده است، نور چیست؟ پیغمبر، پیغمبر نور است دیگر، پیغمبر نور است دیگر، نور در ظلمات است. مگر امیرالمؤمنین راجع به اولیاء خدا فرمود: هَجَمَ بِهِمُ الْعِلْمُ عَلَى حَقِيقَةِ الْبَصِيرَةِ كَذَا وَ كَذَا ... بعد می فرماید: اولئك والله نور الله في ظلمات الأرض «نور خدا در ظلمات اینها هستند.» این چیست؟ این همان: «قَدْ جَاءَكُمْ مِنَ اللَّهِ نُورٌ وَكَتَبَ مُبِينٌ» نور یعنی وسیله برای هدایت.

در یک ظلمت که شما جلوی پایتان را نمی بینید وقتی یک چراغ دست بگیرید این چراغ می شود چه؟ واجب الإطاعی! چراغ الآن شد واجب الإطاعی! این چراغ به شما می گوید: از کجا برو از کجا نرو، اینجا چاه، اینجا راهه! اینجا پرتگاه، آنجا مهلکه است! حالا اگر شما این چراغ را خاموش کردی در چاه می روی، در پرتگاه می افتید، به خطر برخورد می کنید. پس این چراغ برای شما عقلاً و شرعاً می شود حجّت! ببینید چه راحت! چراغ است دیگر! اگر این چراغ

۳۰- سورة الحديد (۵۷) صدر آیه ۲۵.

۴۰- سورة التوبة (۹) آیه ۳۳.

خاموش باشد شما جایی را می‌بینید؟ نه! دین و شریعت چراغ است، چراغی که شما را می‌رساند به آن واقع، آن واقعی که عبارتست از همان تکامل نفسانی و رسیدن به فعلیت، رسیدن به فعلیت!

حالا اگر ما یک دینی داشته باشیم نسبت به مسائل دنیا یک قوانینی بیاید قرار بدهد، وضع بکند: از دست راست بروید، از دست چپ نروید، خلاف نکنید، دروغ نگوئید، به همدیگر ظلم نکنید، روش اعتدال در پیش بگیرید، در معاملات این کار را نکنید، این معاملات را انجام ندهید، این معاملات فلان است، این دین فقط عهده‌دار مسائل دنیوی ماست و از عهده هم بر می‌آید اما نسبت به آن مسأله اصلی که عبارتست از مسأله رسیدن به مراتب معرفت و کمال انسانیت، نسبت به او ساکت است و هیچ دلیل و رهنمائی ندارد. این دین ناقص است! دیگر دین نیست. این عبارتست از یک سری قوانینی که در همه کشورها هم هست، کشورهای دیگر وقتی که نمایندگانشان جمع می‌شوند در مجلس‌شان قانون تصویب می‌کنند یا اینکه فرض کنید که در حوزه‌های حقوقی‌شان می‌آیند کتاب می‌نویسند. مونتسکیو یک روح القوانین دارد که بنده هم یک وقت خوانده بودم که در آنجا قوانینی که راجع به ملل، افراد و مسائل است و یک مقداری از قضایای حقوق بشر را از همان جا گرفته‌اند. مسائل مربوط به حقوق بشر است. عدم تعدی است، عدم ظلم است، رعایت دول همجوار است، مسائل حقوقی بین ملل است. روابط اجتماعی است. روابط شخصی است.

خوب بنا بر فکر و ذهن خودش این چیزها را آورده جمع کرده است. خیلی کشورها همین را آورده‌اند سرمشق قرار داده‌اند و الگو قرار داده‌اند برای قوانین خودشان. خوب، حالا اگر فرض کنید که ما هم بیائیم این روح القوانین را برداریم که به آن عمل بکنیم. خوب این می‌شود دین ما؟ نه! این یک سری قوانینی است

برای اداره جامعه، برای اداره مجتمعات شخصی، برای روابط، حرفهای خوبی هم در آن دارد اتفاقاً! مطالب خوب دارد، حرفهای خوب دارد و حرفهای غیر مربوط هم دارد. حرفهای خوبی در آن دارد.

حالا اگر آدم حرفهای خویش را بگیرد و آن حرفهایی هم که به ذهنش خلاف می آید به آن ترتیب اثر ندهد این تمام شد؟ یعنی دیگر ما نیازی در این دنیا به هیچ چیز دیگر نداریم؟ دیگر زندگی مان در اینجا زندگی کاملاً زندگی مورد رضایت خدا و رضایت اولیاء الهی و همان زندگی خدایسندانه و دیگر بدون دغدغه یا اینکه نه! تازه شدیم یک کشوری، یک جمعیتی، یک افرادی مثل سایر کشورهایی که الان هم هستند و دولتهایشان هم بسیار بسیار با تدبیر خوب، صحیح، اداره می شوند و دول کفر هم هستند. حالا این خوب است؟

مثلاً فرض کنید خیلی از کشورها هستند مثل سوئیس و امثال ذلک که اینها قوانین را رعایت می کنند، مسائل را رعایت می کنند. قوانین را رعایت می کنند. اجحاف نمی کنند، اجحاف نمی کنند.

خوب خیلی کشورها هم هستند که خوب در آن دزدی و فلان و این مسائل زیاد است و این هم کم نیست. درست شد؟

خوب حالا فرض بکنید که اگر یک نفر برود یک شهروند و سیتی زن آنجا بشود و برود به قوانین آنجا عمل بکند، اداره اش را می رود، سر کار می رود، تفریح را می کند، گردش می رود، پارک می رود، ارتباط را با رفقاییش دارد، دروغ نمی گوید، این چیزهایی که خوب متعارف است. خوب این تمام است؟

انسان ممکن است یک اخلاق خوب، رفتار خوب از آنها ببیند، و واقعاً هم تحسین کند و جای تحسین هم داشته باشد، درست شد؟



چیزهائی در آنجا هست که ما آنها را در این مملکت اسلامی و تشیع‌مان از این مردم نمی‌بینیم! خوب این حالا به دین ما برمی‌گردد؟ یا به خلافتی که در ما هست برمی‌گردد؟

حالا صحبت بنده این است که قانونی که برای تدبیر اداره جامعه باشد اما نسبت به مسائل نفسانی و نسبت به آن مسائل روحی و نسبت به آن مسائل و تکاملی که مترتب بر خلقت است در آنجا ناقص باشد و خلأ در او وجود داشته باشد؛ این دین، دین نیست. این عبارتست از یک سری قوانینی که آن قوانین برای تدبیر حداقلی یک جامعه براساس عدالت اجتماعی می‌شود در نظر گرفت. این دین نیست. دین چیست؟ دین عبارت است از راهی که آن راه توسط خدای متعال برای رسیدن به تکامل فعلیه و مراتب فعلیه تجرّد و توحید برای انسان قرار داده است که آن راه متضمن سلامت و عافیت و امنیّت این دنیا و اجتماع هم خواهد بود. چون بالأخره بدون امنیّت و عدالت و مسائل دنیوی انسان به آن مسائل که نمی‌رسد. نمی‌تواند برسد. مگر اینکه برود غارنشین باشد!

بنابراین اگر ما دین را صد فرض کنیم، پنج در صد، ده در صد از اینها مربوط می‌شود به مسائل اجتماعی، نود در صدش مربوط به مسائل شخصی و مراتب معنوی انسان و حرکت انسان سوی کمال است. در آیات قران هم داریم: «وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْإِنْسَ إِلَّا لِيَعْبُدُونِ»<sup>۱</sup> «تا اینکه عبادت مرا بکنند.» عبادت یعنی چه؟ یعنی سر تسلیم در قبال امر و نهی! این معنا، معنای عبادت است. عبد یعنی کسی که سر تسلیم دارد در قبال امر و نهی پروردگار.

بنابراین به مقتضای حکم عقل (کاری فعلاً به شرع نداریم)، آن راهی که انسان را به این هدف برساند، آن راه تنجّز و حجّیت دارد. هر چه می‌خواهد باشد! هر راهی که انسان را به این می‌رساند. و هر راه و مسیری که موجب توقّف انسان و موجب عقب‌گرد انسان از آن هدف و مقصود باشد، آن راه مورد رضای پروردگار نیست.

این خودش می‌شود برای انسان یک معیار که انسان در کارهایی که از افراد مشاهده می‌کند، در مطالبی که از افراد می‌بیند، در نظرها و آرائی که از افراد به گوشش می‌رسد، هر کسی می‌خواهد باشد و هر چیزی می‌خواهد باشد، نگاه کند ببیند: اگر عمل به او باعث شد در او روحانیت ایجاد بشود، سبک بشود، البته در صورتی که از نظر شرع خلاف نباشد چون گاهی اوقات برای خود انسان ممکن است یک حالت جهل مرگب پیش بیاید، آن راه درست است.

ولی فرض کنید که من باب مثال از نظر شرع ما حرمت به موسیقی داریم، موسیقی حرام است به ایّ نحو الامکان هر چه می‌خواهد باشد حرام است. شکی هم در این قضیه نیست! موسیقی حرام است. خیلی خوب! حالا شما، یکی در می‌آید می‌گوید: نه آقا موسیقی حلال است، حلال حلال از شیر مادر هم حلال‌تر! بسیار خوب اشکال ندارد. او رأی خودش است، فتوای خودش است، نظر خودش است اشکال ندارد. حالا اگر شما آمدید و این موسیقی را گوش دادید، همین موسیقی که حلال است از شیر مادر هم حلال‌تر! همین را آمدید گوش دادید، بعد نگاه کنید ارتباطتان را با مسائل روحی، با نمازی که می‌خواهید بخوانید، با قرآنی که می‌خواهید بخوانید، نگاه کنید ببینید که آیا میل دارید یا ندارید یا ندارید؟ آمدید شما فرض کنید که من باب مثال یک قماری کردید، شطرنج که بلا شبهه و بلا شک حرام است بازی کردید و امام سجّاد علیه السّلام می‌فرماید: شیعه

ما نیست کسی که چشمش به شطرنج بیفتد و لعنت نکند این اِعداء ما را در آن مجلسی که داشت شطرنج بازی می کرد یزید و بعد سر سیدالشهداء را آوردند و ... ؛ درست؟ اگر آمدید شما یک بازی شطرنج کردید، خوب یک ساعت نشستید و به این کار حرام اقدام کردید. بسیار خوب، حالا ببینید میل به قرآن دارید یا ندارید؟ میل به نماز دارید یا ندارید؟ خودتان را تست کنید؛ می بینید میل به قرآن ندارید؟! روحتان گرفته شده، قبض شده، رفتید در خودتان و ناراحتید. درست؟

این گرفتگی مال چیست؟ شیطان بر شما مسلط شده! در ظلمت رفتید و نماز نور است، قرآن نور است، توجه به کلمات اولیاء خدا و ائمه علیهم السلام و ادعیه نور است. می بینید میل ندارید.

یا فرض کنید اصلاً به گوش شما نرسیده که غیبت حرام است، می نشینید با همدیگر غیبت یکی را می کنید. آقا فلانی این حرف را زده، فلانی این را گفته، ... اصلاً کاری به حرمتش هم نداریم. وقتی که یک چند دقیقه غیبت کردید نگاه کنید ببینید می توانید قرآن بخوانید؟ می توانید یک دعا بخوانید؟ می توانید یک حضور قلب در نماز پیدا بکنید؟ پس معلوم است حرام است! چرا؟ چون خلاف راه است. این خلاف آن راهی است که باید شما را به تجرد برساند، از نفس بیرون بیاورد، عبور بدهد. غیبت می شود خلاف! تهمت می شود خلاف! نمّامی می شود خلاف! حرف لهو و لعب زدن می شود خلاف! درست؟ اما شما بلند شوید بروید یک صفحه از کتب اولیاء خدا مطالعه کنید، بینکم و بین الله حالتان عوض نمی شود؟ دو دقیقه، نه بیشتر، سخن اولیاء الهی را بشنوید، حالتان عوض نمی شود؟ این می شود در راستای آن هدف! این شنیدن، این مطالعه، این صحبت، این عمل، می شود در راستای آن هدف و آن عمل می شود بر خلاف جهت!

راهی که انسان را به واقع می‌رساند عقلاً آن راه حجّت و منجّز می‌شود. حالا، آن راه، راه رسول خدا، است. رسول خدا مبین و مفسّر و بیان کننده، توضیح دهنده راهیست که انسان را به این مقصود می‌رساند. شارع در اینجا کیست؟ شارع عبارتست از: پروردگار، الله، خود پیغمبر هم حتّی شارع نیست. در آیه قرآن می‌گوئیم “شَرَعَ لَكُمْ” خدا “شَرَعَ” نه پیغمبر! خدا “شَرَعَ لَكُمْ” خدا راه را باز کرده. حکم به نماز دو رکعتی صبح را پیغمبر نیاورده از خودش.

عرض کردم مطالب خیلی بالاتر از این حرف‌هاست، من فعلاً به حداقل و آدناى از بحث که همان بحث طلبگی است من الآن دارم صحبت می‌کنم! البته سعی می‌کنم که مسائل فنی مطرح نباشد والا اصلاً مسأله اصلاً چیز دیگر است. درست؟

“شَرَعَ لَكُمْ مِنَ الدِّينِ” کی “شَرَعَ”؟ پیغمبر یا خدا؟ خدا “شَرَعَ لَكُمْ مِنَ

الدِّينِ” پس مشرّع کیست؟ مشرّع به آن کسی می‌گویند که راه را باز می‌کند، راه را چه کسی باز کرده؟ راه را خدا باز می‌کند. خدا می‌آید راه باز می‌کند، خدا می‌آید تکالیف را جعل می‌کند، خدا می‌آید احکام را برای ما وضع می‌کند، خدا می‌آید می‌گوید نماز ظهر چهار رکعت است، برای مسافر دو رکعت است. خدا می‌گوید روزه بگیر، درست شد؟ پس خدا راه را برای رسیدن به این هدف باز می‌کند، آن راه توسط کی باز می‌شود؟ توسط پیغمبر! پس پیغمبر می‌شود شارع! اینکه من در شب‌های قبل می‌گفتم پیغمبر شارع نیست منظورم این است. منظورم آن کسی است که راه را باز می‌کند، پیغمبر مبین است، پیغمبر مشرّع نیست. پیغمبر نمی‌آید از طرف خودش حکم را جعل کند. می‌آید حکم را بیان می‌کند. بواسطه اِشْرَافِی که بر احکام الهیه دارد و بواسطه اِشْرَافِی که بر آن ملاکات احکام دارد، برأساس اِشْرَافِی

بر آن ملاکات، حکم موافق وصول به آن ملاک را می‌آید برای ما بیان می‌کند. در صبح راه رسیدن به آن ملاک خواندن دو رکعت نماز است نه سه رکعت! اگر سه رکعت بخوانی نمی‌رسی، می‌ایستی، عقب گرد می‌زنی باطل است. باید دو رکعت بخوانی. در مغرب راه رسیدن به آن ملاک نماز سه رکعت خواندن است نه نماز چهار رکعت. چهار رکعت بخوانی باطل است! بگوئی خدایا: من حالم خوب است می‌خواهم فعلاً یکی دو رکعت اضافه هم بخوانم. خدا هم می‌گوید: غلط می‌کنی هر چه من می‌گویم باید گوش بدهی. حالم خوب است چیه؟ حالت خوب است نمازت را بخوان بعد بلند شو برو ورزش بکن، ژیمناستیک کن، پیر بالا، پیر پایین! نمازی که می‌خواهی برای من بخوانی سه رکعت بخوان والسلام! بعد هم تسبیحات حضرت زهرا، بین نماز و بین تسبیحات حضرت زهرا حرف نباید بزنی. بعد از اینکه نمازت تمام می‌شود سر به سجده می‌گذاری و سه بار شکر خدا را بجا می‌آوریم، سجده شکر! آنچه را که به ما فرموده‌اند باید انجام بدهیم. از خودمان زیاد بکنیم آنوقت می‌شویم مثل آن جناب ولید که آمد - مست کرده بود مرتیکه - در مسجد شام بجای دو رکعت نماز، سه چهار رکعت خوانده بود. گفتند که: آقا سه چهار رکعت ... گفت که: اتفاقاً حال خوبی دارم می‌خواهید پنج شش رکعت هم اضافه کنم؟! مست کرده بود، مست!

اگر ما برخلاف آنچه که ائمه ما فرموده‌اند بخوایم عمل بکنیم مثل آنهاستیم. برو برگرد هم ندارد، تعارف هم نداریم. به ما فرموده‌اند: نماز می‌خوانی آقا جان، تمام که شد سر به سجده می‌گذاری، سجده شکر! بلند می‌شوی تسبیحات حضرت زهرا را می‌گوئی، این: سی و چهار مرتبه الله اکبر، سی و سه مرتبه الحمد لله، سی و سه مرتبه هم سبحان الله. تمام شد! حالا اگر بخوای از خودت اضافه بکنی، خودت اضافه کردی دیگر! ره چنان رو که رهروان رفتند. همانی که آنها فرمودند

باید به همان عمل عمل کرد. فضولی هم به ما نیامده، فضولی موقوف! باید طبق آنچه را که دستور است باید به آن عمل کرد. درست؟

پس بنابراین راه رسیدن به آن ملاک می شود چه؟ عمل بر طبق این شرع، این شرع آن وقت می شود راه! پس پیغمبر می شود چه؟ می شود شارع. پیغمبر مشرّع دیگر نیست. چرا؟ چون پیغمبر به آن ملاکی که خدای متعال آن ملاک را قرار داده است در طریق وصول انسان به آن مرتبه فعلیت، آن ملاک نه دست پیغمبر است نه دست غیر پیغمبر است؛ دست خداست! تقدیر خدا بر این است. رسول خدا مجری آن تنفیذ ملاک است. او می آید اجراء می کند، بنده اطلاع ندارم، بنده به آن عالم ملاکات اطلاع ندارم. به آن عالم مصالح و مفاسد بنده اطلاع ندارم. که اطلاع دارد؟ پیغمبر اطلاع دارد. بر اساس مصلحتی که رسول خدا می بیند در سعادت انسان بعد از اذان صبح، می گوید: دو رکعت بخوان.

نه اینکه مسأله این طور باشد که رسول خدا و ائمه یک کتاب داشتند باز می کردند همه احکام در آن بود. صبح که می آمدند درس بدهند آنها را باز می کردند می خواندند. امام صادق کتاب باز می کند صبح ...

من شنیده ام که دارم می گویم ها! خیال نکنید از پیش خودم می گویم. یعنی بعد از نود سال درس خواندن آقایان فهم شان به اینجا می رسد که: بله هر چه بوده اینها را نوشته اند در آن صحیفه فاطمه و در آنجا ائمه از احکام و اینها الی یوم القیامی نگاه می کنند، ورق می زنند صفحه ۳۶۵ نگاه می کنند: ها امروز اینها می آیند اینجا این سؤالات را می کنند، این جوابها را هم خوب حفظ کنیم و تو ذهن مان بسپریم یک وقت یادمان نرود.

معرفت ما این است، که بله ائمه فقط یک مسأله می گویند، کار دیگر نمی کنند، پیغمبر کار دیگر نمی کند. مسأله می گفت، مسأله می گفت، نگاه می کرد منتهی خود

مسأله را ما بلد نیستیم. خوب، خوب است همین قدر گفتند: ما بلد نیستیم، نگفتند: ما هم بلدیم! عمر که گفت: أنا زمیل محمد «من عین او می مانم» فرقی نمی کند. او می گوید: عمره تمتع داریم. من می گویم: نداریم. او می گوید: متعه نداریم. من می گویم: داریم. البته امروز هم می گویند که خیلی از این احکام، احکام سیاسی و مصلحتی است. بنده خودم شنیدم از سخنگویان منحرف و نفهم، که می آیند می گویند: این احکام، احکام سیاسی است. در یک موقع جعل می شود، در یک موقع نمی شود. باید گفت که:

شمع جهان سوز چو پنهان شود  
شب پره بازیگر میدان شود

هر کسی دیگر برای خودش می آید و یک سازی می زند! امام زمان هم در پس پرده غیبت. جولانتان را بدهید که حالا می آید. تشریف می آورد این شاء الله! درست؟

رسول خدا به مصالح و مفاسد نفس الامریه که براساس آن مصالح و مفاسد نفس الامریه افراد حکم باید جعل بشود و وضع بشود اطلاع دارد. آن مصالح و مفاسد را ما نمی دانیم. بعضی هایش را می دانیم، آن مقداری که عقل ما، فطرت ما، اقتضاء می کند راجع به دروغ، راجع به ظلم، راجع به عدالت، راجع به امنیت، راجع به نوع دوستی، همین! همین مسائلی که در همین حد به اصطلاح به آن می گویند: مستقلات عقلیه و فطریات و... اما راجع به خصوصیات و جزئیات و مصادیق و اینها ما اطلاع نداریم. درست؟ رسول خدا در این مسأله می شود شارع! انبیاء گذشته همه شارع بودند. رسول خدا شارع است. اوصیاء انبیاء اینها شارع بودند. وقتی که وصی یک پیغمبر باشد کلام آن وصی حجیتش مثل کلام آن پیغمبر است. هارون شارع است همان طوری که موسی شارع است. یوشع شارع است. شمعون شارع است همان طوری که حضرت موسی، حضرت عیسی اینها شارع بودند، اینها هم

راهند. راه به مشرّع، راه به شریعت، راه به آن مصالح و مفسد نفس الامریه که بر آن اساس حکم جعل می شود. درست شد؟ چون آنها هم مثل پیغمبرند، تفاوت نمی کند دیگر؛ لذا در آیه قرآن چه می فرماید؟ «أَطِيعُوا اللَّهَ» مشرّع «أَطِيعُوا الرَّسُولَ»<sup>۱</sup> شارح!<sup>۲</sup> «أُولَى الْأَمْرِ مِنْكُمْ»<sup>۳</sup> ائمه، شارح! ببینید: الله، رسول، اولی الامر!

اولی الامر هم که فقط چهارده معصوم هستند دیگر! به غیر از چهارده معصوم اولی الامر داریم؟ سنی ها می گویند: داریم! سنی ها می گویند: داریم. ما شیعه می گوئیم: نداریم! اولی الامر عبارتند از: چهارده معصوم، والسلام! پس: «أَطِيعُوا اللَّهَ» «أَطِيعُوا الرَّسُولَ» می شود شارح، خدا می شود مشرّع، اطاعت از خدا، حجّیتش می شود ذاتیه چون مشرّع است. اطاعت از رسول می شود ذاتی، نه چون خدا گفته؛ چون پیغمبر راه به سوی آن است می شود حجّت! چون رسول خدا اشراف بر مصالح و مفسد دارد و رسول الله مطلع بر حقائق نفس الامریه هست و بر آن خصوصیات و کیفیات وصول انسان به آن هدف اشراف دارد، اطاعت از رسول خدا عقلاً می شود واجب!

رسول خدا که همه قبول داشتند. مشرکین مکه مگر قبول نداشتند پیغمبر را؟ مگر نمی گفتند: محمد امین؟ مگر به امانت، پیغمبر را قبول نداشتند؟ مگر به صدق قبول نداشتند؟ مگر اعتراف نمی کردند؟ چه چیزشان اعتراف می کرد؟ عقل شان! و

۱- سوره النساء (۴) قسمتی از آیه ۵۹.

۲- سوره النساء (۴) قسمتی از آیه ۵۹.

۳- سوره النساء (۴) قسمتی از آیه ۵۹.



الّا دین نداشتند. عقل مشرکین می‌گوید: این امانت دارد. عقل مشرک و کافر می‌گوید: این کلام منطبق با واقع است. عقل مشرک و کافر می‌گوید: این مطلب رسول الله عین واقع است، لذا پیغمبر از همین راه وارد شد. فرمود: آیا شما من را امین نمی‌دانستید؟ گفتند: بله. اگر به شما بگویم پشت این کوه، یک عده‌ای آمده‌اند می‌خواهند اینطور بکنند، شما حرف مرا قبول نمی‌کنید؟ گفتند: قبول می‌کنیم...

حالا اگر در آن موقع وجود داشتیم، کاری به خدا هم نداشتیم، کافر بودیم، مشرک بودیم ولی پیغمبر را به امانت و به صدق قبول داشتیم، آیا نسبت به مطالب و مصالح خودمان کلام پیغمبر را برای خودمان حجّت نمی‌دانستیم؟ حجّت می‌دانستیم. این دیگر به کفر کاری ندارد. این به شرک کاری ندارد. این دیگر به حجّت عقلی کار دارد. وقتی یک نفر نسبت به یک مسأله، کلامش عاری و خالی از بطلان است و کلام او منطبق بر واقع هست، عقلاً متابعت از این کلام حجّت ذاتی دارد. لذا در اصول، در بحث خبر واحد و امثال ذلک ما چه می‌گوئیم؟

اتفاقاً مرحوم آقای بروجردی هم قائل به همین مسأله بودند و اصلاً بطور کلی - البته شیخ مفید این قضیه را باز کرد - بطور کلی در مسأله رسیدن به احکام اینطور نیست که فقط ما باید نگاه کنیم به روایاتی که به از ائمه آمده، بسیاری از مطالب از ائمه نیامده یا مخفی شده یا از بین رفته!

الآن خیلی از کارهایی که اهل تسنّن انجام می‌دهند کارهایشان درست است. همین نمازی که اینها الآن دارند می‌خوانند و هر نماز را در اوقات مخصوص خودش می‌خوانند برخلاف شیعه که نماز ظهر و عصر را با هم می‌خواند، مغرب و عشاء را با هم می‌خواند. حقّ با آنهاست! حقّ با ما نیست! کار آنها درست است، آنها به سنت پیغمبر عمل می‌کنند و به سنت ائمه عمل می‌کنند. حالا فرض بکنید اگر ما در روایاتمان نبود که مستحب است نماز را در اوقات مخصوصه بخوانیم، ما

به اینها به خاطر اینکه اهل تسنن هستند نباید نگاه کنیم؟ نه خوب باید برویم، ببینیم، تفحص کنیم، در کتبشان نگاه کنیم، در مدارکشان باید برویم نگاه کنیم، لعل اینکه برخورد کردیم به مدارک، قرائن، شواهد، که برای ما اطمینان پیدا شد بر اینکه کاری که این الان انجام می دهد صحیح است. وقتی اطمینان پیدا شد باید انجام بدهیم. خوب اهل تسنن است که باشد! بالاتر از این من می گویم، بالاتر از این می گویم: یک یهودی و نصرانی، خوب در اینها هم آدمهای خوب پیدا می شوند، اینطور نیست که همه یهودی ها صهیونیست باشند، حالا صهیونیستشان این طوری است، همه یهودی ها که این طوری نیستند! نه، ممکن است در آنها آدم صادقی پیدا بشود. نصرانی ها، همه شان که جبار و فلان و ظالم و اینها نیستند. خیلی از این نصرانی ها هستند که از ما هم کارهایشان بهتر است، بله، بسیار خوب، بسیار بهتر، مسیحی، خیلی کارهای خوبی دارند. آدمهای درستی هستند، صداقت دارند، بر ضررشان هم حتی باشد دروغ نمی گویند. بنده خودم برخورد کردم با اینها که حتی بر ضررش بوده ...

یکی از رفقا می گفت: من در همین ممالک بودم، رفته بودم یک چیزی بگیرم، یک وسیله ای بگیرم، اینور را نگاه کردم، آنور را نگاه کردم، هر چه نگاه کردم هیچ عیبی نداشت. گفتم که: این چند است؟ گفت: این قیمتش این قدر است. نگاه کردم دیدم آنچه روی آن نوشته قیمت اش بالاتر است اما این قیمت اش پایین تر است. گفتم: چرا این پایین تر است؟ گفت: به خاطر اینکه به آن خراش وارد شده و رفته اند رنگ کرده اند و قشنگ عین اولش در آورده اند. ما به خاطر این قیمت را پایین تر می دهیم!

کدام یک از ما این کار را می کنیم؟ از توی ما مسلمان ها، از توی ما شیعه؟ من رفتم جنس بخرم، زیرش شکسته بود، آن طرف شکسته را طرف خودش گرفته و

برعکس به من نشان می‌دهد! شیعه علی! شیعه علی! پیراهن سیاه هم پوشیده به عنوان ایام عزاداری، همین ماه رمضان. ترک را به من نشان نمی‌دهد که بعداً بگوید: آقا خودت ترک زدی و ما نکردیم. ما جنس سالم تحویل دادیم. ایام شهادت امیرالمؤمنین! لباس سیاه پوشیده که تو کمرش بخورد!

یک جایی رفته بودیم بنده خدا مسیحی بود، کیف من از جیمم افتاده بود. در آن دو هزار و خورده‌ای دلار بود. ما رفتیم و بعد از یک مدّت متوجه شدیم که این کیف نیست! به آن رفیق‌مان گفتیم: خوب برویم گفت: به همین راحتی می‌گوئی برویم؟! گفتیم: نیست دیگر بابا، هر کسی بوده برده. گفت: حالا برویم بابا یک سری بزیم برگردیم، گفتیم: بابا بیخود وقت‌مان را چیز نکنیم، خلاصه برگشتیم رفتیم دیدیم بله! آن شخصی که آنجا مسئول است یک جوان مسیحی بیست و پنج شش ساله! جوان مسیحی، یک جوان! گفتیم: آقا یک هم‌چنین قضیه‌ای... گفت: در آن چه بود؟ خصوصیات‌اش را گفتیم. گفت: رنگ کیف؟ گفتیم: قهوه‌ای. گفت: پیش من است. گفت: دادمش دفتر فلان بروید آنجا بگیرید، الان تلفن می‌کنم بروید بگیرید. البته من صد دلار بالأخره من گذاشتم در جیبش هر چه کرد قبول نکرد گفتیم که: برویم بابا دیگر... گفت: چرا به من پول می‌دهی؟ گفت: این کار هر روز من است. اول و آخر نیست که برای شما داریم این را انجام می‌دهم. هر روز از این قبیل اتفاق می‌افتد. این اگر می‌خواست این کار را بکند شاید روزی پانزده هزار دلار کاسب بود! چون فقط این دو هزارش مال ما بود. می‌گفت: این کار هر روز من است. کدام مسلمان شیعه‌ای شما سراغ دارید که بیاید این کار را انجام بدهد؟

این مسائل برای باز شدن فکر ما نسبت به مردم و اجتماع و روانشناسی مردم و روانکاوای مردم خیلی تأثیر دارد. ما خیال نکنیم این مردم بد هستند، این جوان‌ها

بد هستند، اینهایی که مویشان پیداست بد هستند، نه همه خوب‌اند، همه از ما بهتر‌اند، همه قلب‌شان از ما بهتر است، همه صاف‌تر‌اند، همه دارند دنبال فطرت‌شان دارند می‌گردند و کسی را که به فطرت آنها جواب بدهد پیدا نمی‌کنند! برای همین است که این کارها را می‌کنند. برای همین است! دارند دنبال فطرت‌شان می‌گردند، دنبال عقل‌شان دارند می‌گردند، ولی پاسخگو پیدا نمی‌کنند. پاسخ‌گو پیدا کنند می‌روند به طرفش، مرض ندارند، غرض ندارند، جوان مرض ندارد، چه مرضی دارد؟ چه مرضی دارد؟ آن مرض را ماها داریم که ریش‌هایمان سفید شده، ما هزار تا مرض و هزار تا غرض و مرض و تعلقات و دنیا و گرفتاری‌ها و مسائل دیگر داریم. جوان تعلق ندارد. جوان به دنبال فطرتش می‌رود، به دنبال عقلش می‌رود، به دنبال دلش می‌رود ولی جوابی نمی‌یابد، جوابی پیدا نمی‌کند!

حالا من یک سؤال دارم می‌کنم: یک جوان مسیحی که ما در صداقتش شک نداریم و اگر در خودمان شک کنیم در او شک نمی‌کنیم، در صداقتش، در ضبط مطالب، ذاکره‌اش، کلامش، حفظش، اینها اگر بهتر از ما نباشد بدتر از ما نیست، بیاید بگوید: من رفتم پیش امام صادق شما و در کنار او نشستم و امام صادق شما این مطلب را گفت. این برای ما حجّت نیست؟ قطعاً حجّت است. قطعاً حجّت است. چرا؟ چون ملاک برای پذیرش، در این وجود دارد. آن ملاک عبارت از چیست؟ صداقت و عدم خطا، عدم خطای متعارف، ذاکره و امانت، حالا می‌خواهد مسیحی باشد، می‌خواهد یهودی باشد، می‌خواهد گبر باشد، می‌خواهد کمونیست باشد، هر چی باشد! خدا را قبول ندارد ولی راست می‌گوید. به ضرر هم باشد راست می‌گوید. و ما یقین داریم. می‌گوید: من معاد را قبول ندارم ولی به تو خیانت نمی‌کنم!

یک وقت یکی از اقوام سببی ما می‌گفت: در یک شرکتی بودم در همان زمان سابق، زمان شاه، که مربوط به شرکت نفت بود و در آن انگلیسی‌ها بودند. یک شخصی بود از یکی از این شهرستانها که مدیر یک قسمتی بود و انگلیسی بود. ما با هم رفیق شدیم. یک روز آمدم به او گفتم: فلانی من یک سؤال دارم از تو، گفت: چیست؟ گفتم که: چرا شما انگلیس‌ها دست از سر ما بر نمی‌دارید؟ بلند شوید بروید پی کارتان ...

اولش که گفت که: این حرفها چیست که می‌زنی؟ گفتم: بابا بگذار این حرفها را کنار، خودمانیم دیگر، راستش را می‌خواهم به من بگویی دیگر! بازی در نیاور! سرش را انداخت پایین گفت: به من مهلت بده، مهلت بده! به او مهلت دادم. سه روز بعد من را صدا کرد در دفترش گفت: بیا کارت دارم. گفت: سه روز است دارم فکر می‌کنم، سؤالی از من کردی که برای پاسخش یا باید به رفیقم خیانت کنم یا به مملکت! - ببینید! - تو رفیقمی و من خیانت به تو را بر خود نپسندیدم. - اینجا آمد مردانگی کرد - چون مملکت من کار خودش را می‌کند، حالا چه به تو دروغ بگویم یا راست بگویم آنها کار خودشان را می‌کنند! جواب‌اش این است: تا شما نفت دارید بدبخت و بیچاره هستید.

مرحوم آقا می‌فرمودند که: هر کسی هر چه بگوید: مرگ بر فلان، من می‌گویم: مرگ بر انگلیس! ما کاری به هیچی نداریم، حالا تو بگو مرگ بر این، مرگ بر آن چه از راست، شمال، جنوب، پایین، بالا، چه ... من می‌گویم: مرگ بر انگلیس! مرحوم آقا می‌فرمودند و راست هم می‌گفتند. حق با ایشان بود.

صحبت در این است: بالأخره این طور هم نیست که حالا فرض بکنید افرادی که مسیحی باشند حتماً همیشه دروغ می‌گویند یا همیشه باید خیانت کنند، یا همیشه باید چه کار کنند؛ نه! ممکن است که افراد راست باشند.

بنابراین حجّیت قبول خبر عادل، آن حجّیت نسبت به خبر غیر متدین و غیر ملتزم مطمئن به مصادفت با واقع و انطباق با واقع همان حجّیت وارد و جاری است. هر کسی می‌خواهد باشد. چرا؟ چون می‌شود راه! خود همین هم می‌شود شارع و راه به واقع.

می‌گوید: من امروز پیش امام صادق نشسته بودم که یک شخصی آمد راجع به مسأله‌ای سوال کرد و حضرت ایشان هم این‌طور جواب دادند. می‌گویم: درست شنیدی؟ می‌گوید: بله. آن درستی که او می‌گوید به نظر من از درستی که حتی ابی بصیر می‌گوید فرض کنید بالاتر است. حالا او که دیگر از اصحاب خاص امام صادق بود ولی فعلاً در همین قوای ظاهری مثل هوش و گوش و... از ابی بصیر بیشتر و بالاتر است، نه مراتب ایمان و اینها، نه! حساب آنها جداست. فرض کنید که هوشش بالاتر است، دقتش بیشتر است، اصلاً عین ضبط صوت، می‌آید می‌گیرد پس می‌دهد. یک واو هم جا نمی‌اندازد.

همان‌طوری که بر ما واجب است عقلاً که از ابی بصیر به عنوان آن‌ه شاگرد امام صادق و فرد عادل و صادق، حکمی را از امام علیه السّلام نقل بکنند، اطاعت کنیم، همان‌طور بر ما واجب است عقلاً که از حکمی که یک یهودی، نصرانی، و هر کسی که اطمینان قلبی به صداقت او داریم، از آن امام علیه السّلام نقل بکنند اطاعت بکنیم. هیچ تفاوت نمی‌کند. بخاطر اینکه در هر دوی اینها حیثیت انطباق خبر با منبر<sup>۲</sup> عنه لحاظ شده است و بلکه این از آنجا بالاتر! حتی در مقام تعارض و در مقام ترجیح هم ما به قرائن مرجّحه<sup>۳</sup> این قسمی می‌توانیم ترتیب اثر بدهیم.

بنابراین راه وصول به واقع، ملاک است نه شخص خاصی که آن شخص خاص برای انسان آن راه را تبیین کند. این حکم حکم عقلی است. حکم اصولی!

بر این اساس، کلام رسول خدا چرا برای ما حجّت است؟ چون: ۱- رسول خدا در دعوی به رسالت خودش صادق است. می‌گوید که: من رسول من الله. رسول خدا صادق است. این صداقت را ما از رسول خدا دیده‌ایم. اصلاً به معجزات کار نداریم، آنها حالا یک بحث‌های دیگر دارد. ولی از نقطه نظر صداقت شک نداریم که رسول خدا در این ادعائی که می‌کند که: من نسبت به حقائق غیب اطلاع دارم، نسبت به مصالح و مفساد اطلاع دارم، درست می‌گوید. وقتی که این ادعا را می‌کند کلام رسول خدا برای ما عقلاً می‌شود حجّت! همین مطلب در مورد ائمه هم هست هیچ تفاوتی ندارد. درست؟

خوب حالا این از نقطه نظر عقلی که این مطلبی که امشب گفتم خیلی مطلب مهمی بود، خیلی مسأله مهمی است. در آیات قرآن هم مگر نداریم «إِنَّهُ لَقَوْلٌ» فَصْلٌ ﴿۱۰﴾ وَمَا هُوَ بِأَهْزَلٍ<sup>۱</sup> «کلام رسول خدا فصل است» یعنی غیر قابل تردید. کلام فصل به کلام مایز بین حق و باطل می‌گویند. غیر قابل تردید، غیر قابل شبهه، «وَمَا هُوَ بِأَهْزَلٍ» مثل حرفهای شماها نیست که صد من یک غاز هم نمی‌ارزد! عقلیاتتان توهمات است چه برسد به توهمات و اعتبارات و تخیلاتتان، «وَمَا آتَانِكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ»<sup>۲</sup> فضولی موقوف! هر چه که پیغمبر می‌گوید باید بپذیرید. هر چه را که می‌گوید. «وَمَا آتَانِكُمْ» هر حکمی را که برای شما بیان

۱۰- سوره الطارق (۸۶) آیات ۱۳ و ۱۴.

۱۱- سوره الحشر (۵۹) قسمتی از آیه ۷.

می‌کند، هر مطلبی را که برای شما می‌گوید، چه امر، چه نهی، چه خبر، چه انشاء، “فَخُذُوهُ” بپذیرید، بپذیرید، این عمل را انجام بدهید! “فَخُذُوهُ” باید بگیری. آن عمل دیگر را انجام نده! “فَخُذُوهُ” باید بپذیرید. چرا؟ چون “إِنَّهُ لَقَوْلٌ فَصَلٌ” کلامش فصل است. خطا ندارد. منطبق با واقع است. منطبق با مخبر<sup>۸۸</sup> عنه است. منطبق با مصلحت و مفسده نفس‌الأمریه است. وقتی منطبق است عقل به شما می‌گوید، اصلاً کاری به دین هم نداریم.

مرحوم آقا می‌گفتند: ما وقتی در هنرستان بودیم یک استاد داشتیم، توده‌ای بود، بسیار هم آدم به اصطلاح مغزی بود. خوب من هم که شاگرد اول کلاس بودم، یک‌دفعه آخر سال، موقع تمام شدن تحصیلاتم من را صدا کرد گفت: بیا فلانی یک حرفی می‌خواهم به تو بزنم. گفت: یک حرف در دل من است که امسال می‌خواستم بهت بزنم تا حالا بهت نزده‌ام. - ببینید! حق را انسان باید بپذیرد، هر کسی می‌خواهد باشد، مطلب درست و صحیح را باید بپذیرد هر کسی می‌خواهد باشد. آمد گفت: حسینی می‌دانی که من کمونیستم. گفتم: آره می‌دانم. گفت: می‌دانی که به خدا اعتقاد ندارم گفتم که: بله گفت: ولی یک چیزی بگویم، می‌دانی که من از همین آخوندها و این حرفها به شدت متنفرم. می‌دانم پدرت هم آخوند است. گفتم: آره این را هم می‌دانم، گفت: ولی یک چیزی بهت بگویم: کاری به آخوند ندارم، از صحت عمل تو و از صداقت تو و از حسن رفتار تو این را به تو بگویم که اگر اسلامی هست تو مسلمانی! اگر اسلامی درست باشد تو مسلمانی!

ببینید یک کمونیست! اعتقاد به خدا ندارد، چه برسد به پیغمبر خدا و چه برسد به علمایی که ادعای نیابت عامه، خاصه می‌کنند. هیچی را قبول ندارد ولی صداقت را قبول دارد، حسن رفتار را قبول دارد، حسن سلوک را قبول دارد، چرا



قبول دارد؟ چون فطرت دارد. کمونیست است ولی فطرت دارد، عقل دارد، عقلش بسته نشده! می‌گوید: اگر قرار باشد اسلام درست باشد این اسلام تو مسلمانش هستی نه اینهایی که ادعا می‌کنند. او هم می‌فهمد که در هر جایی کلک است. او هم می‌فهمد که درست کجاست (دقت بفرمائید و فیه مطالب، مطالب لتأمل) صداقت کجاست؟

این کمونیست است، نصرانی‌هایش هم می‌دانند، یهودی‌هایش هم می‌دانند که آدم راست کیست؟ آدم غیر راست کیست؟ چون فطرت را از دست نداده، عقل را از دست نداده‌اند. یعنی همان عقلی که ما را ملزم می‌کند به اطاعت از حق، همان عقل هم به آن کمونیست می‌گوید: این درست است. دو تا عقل که نداریم، یکی است دیگر! آن عقل هم می‌گوید این درست است، این غلط است. این کار غلط است، آن کار درست است. وقتی شما به یک کمونیست دروغ بگویید جایز است؟ او نمی‌فهمد این دروغ است؟ به یک نصرانی شما خلاف کنید، تقلب کنید، مکر کنید، خلاف کنید، او نمی‌فهمد؟ حالا چون نصرانی است باید به او دروغ گفت؟ چون نصرانی است باید سرش کلاه گذاشت؟ چون نصرانی است وقتی می‌خواهی جنس را بدهی آن ترکش را به طرف خودت برداری و به او بیندازی؟ نه! خلاف است. باید با نصرانی هم با حق برخورد کرد.

مرحوم آقا می‌فرمودند: ما با همه باید به راستی و حق برخورد کنیم. این اصل اولی در مبانی سیاسی مرحوم آقا بود سنه چهل و دو. گفتند: ما باید به شاه هم راست بگوییم! شاه! آدم خلاف. ولی دروغ نباید بگوییم. او هم باید از ما راست بشنود. این مبنای آن طرز فکر بود. به رئیس جمهور امریکا هم باید ما راست بگوییم. راست بگو! چرا دروغ می‌گویی؟ راست بگو. شاید در او هم یک نور هدایتی پیدا بشود. هدایت پیدا کند. او هم آدم است مثل بقیه، مگر افرادی که

مسلمان شدند در زمان پیغمبر از شکم مادرشان شیعه در آمدند؟ همه کافر بودند. مشرک بودند، کافر بودند. خوب الان هم همین طور، الان ما مگر نمی شنویم نصرانی ها دارند مسلمان می شوند، حتی بعضی هایشان هم از رجال سیاسی هستند. خیلی خوب، فطرت دارند، عقل دارند، خوب یک جرقه ای می زند، نوری می زند، شخص منقلب می شود. این طور نیست که فقط هدایت مختص ما باشد. برای همه افراد است. خودمان در را می بندیم. خودمان یک پوششی می اندازیم روی قلب مان، خودمان انجام می دهیم. ولی پوشش هست. مرحوم آقا می فرمودند: به شاه هم باید راست بگوئید. او راست از ما بشنود، دروغ نشنود. او می فهمد. چرا ما باید این را بگوئیم؟ چون ما دعوی نیابت پیغمبر را داریم. اگر دروغ بگوئیم او نمی گوید: پیغمبرتان هم مثل شما دروغ می گفت؟ چه جوابی داریم بدهیم؟ چه جوابی داریم؟ شما به من دروغ گفتی خیال کردی من نمی فهمم؟ خیال کردی من متوجه نمی شوم؟ شما که دعوی نیابت پیغمبر را دارید آیا پیغمبرتان هم مثل شما بود؟ مثل شما بود؟ اینجاست که آدم باید سرش را بیندازد پایین!

لذا مرحوم آقا می فرمودند که: باید مسیرمان از آن نقطه اول همان مسیر رسالت پیغمبر باشد. از آن نقطه اول! نه اینکه هر کاری بخواهیم بکنیم حالا بعداً یک چیزی بشود. همان نقطه اول مسیر باید مسیر صدق باشد، امانت باشد، درستی باشد، هم نوعی باشد، لطف باشد، کرامت باشد، گذشت باشد! بعد هزار و چند صد سال اسلام حی و حاضر به دست ما رسیده خبر نداریم چه بر سر آنها آمده؟! اسلام توسط ما این طرف آن طرف رفت؟ «دو زار بده آش به همین خیال باش!» توسط ما رفت؟ توسط آنهایی رفت که راست گفتند. امانت داشتند. درست عمل کردند. به مردمشان دروغ نگفتند. به مردمشان دروغ نگفتند. چون دروغ را مردم می فهمند و راست را می فهمند. و حق را در این دو طیف پیدا می کنند.

---

إن شاء الله اگر خدا توفیق داد بقیّه مطالب برای شب آینده تا ببینیم چه می شود.  
اللهم صلّ علی محمد و آل محمد